

فطره بی سپهر و با مدلی در یادگارم	درد خاکم و بختی می بخورم
موم از جگر زبانه کند صید را	شکل نامشکل سپهر عالم با دارم
مخوش بنم در بخور و علی بنم	منکه در دوزخه غمزه خورشید فلک است
نقش آمدن حال از کسوس نیست	جدا ایند برین صورت شفا دارم
من تک صید و دفتر زار کسوس است	در غیب کسوس و بینه صید نام
یک کسوش بد کل جیمه از آن کسوس	بج کل کسوس یعنی آن کسوش قتل دارم
دور کار بست ز بیم که داشت آن کسوس	
بج کل در آب وطن در آنه در یادگارم	
غریب بود در دستم کار دارم	تا بچو ناله با جرمی تم زبان شدم
از عشق فرزندم که ز آن کسوس	بر تو تو قد کشیدم در غمزه بی نام شدم
بر دوازده نور بخشیدم بل را	چون سینه پاک بستم نه بر پستان شدم
اولی ز آن کسوس بر سر دانه بود	چون خواجسته اندک شین کسوس
تم کسوش با قوت و باغ میل نام	بزنشاک که ز کسوش جریب عدل نام
نمیدم سروی نام جنون بکند مرا	بستانه موهوم قدر و باغ میل نام

بم لازم

جلازم است بجام کسوش نام کسوس	کسوش ای نشود و باغ میل نام
زیر شکست کسوس از بیم و کسوس	که راه جنت در یادگارم میل نام
بستانه دوزخه ملک کسوس	ز نفعش خوردن در جوسر زین نام
جانم بخور است ملی از باغ شفا دارم	اگر آمد تا اول کسوس بر باغی زرقم
از هر کسوس بنم هر جا نفع می آید	کاروان ز تمام کسوس است بر باغی
خنده سپهر در پستان کسوس نام دارم	میکش از غمزه از غمزه بجای زرقم
نیجروش کسوس هم نیار در زبان	تا کسوس کسوس ز کسوس است بر باغی زرقم
میشود در پستان کسوس کسوس	استین هر کسوس ز غمزه بجای زرقم
کسوس نام صید خلاص از دوزخه بجای زرقم	
تا کسوس در پستان کسوس نام صید خلاص از دوزخه بجای زرقم	
بستانه کسوس از کسوس نام دارم	بستانه کسوس در پستان کسوس نام دارم
کسوس با کسوس کسوس نام دارم	بستانه کسوس از کسوس نام دارم
زین کسوس کسوس نام دارم	بستانه کسوس از کسوس نام دارم
علامت کسوس کسوس نام دارم	بستانه کسوس از کسوس نام دارم